



السلام علیک یا سفیرالحسین(ع) // سه وصیت مسلم به عمر بن سعد

روز روضه خوانی مصیبت شهادت مسلم بن عقیل است. همان فرستاده اباعبدالله (ع) به سوی مردم کوفه که در ابتدا با آغوش باز او را پذیرا شدند اما سرانجام چنان با زر و زور و تزویر در چنگال ابن زیاد قرار گرفتند که شمشیر بر میهمان خویش کشیده و پس از اسارتش شاهد شهادت مظلومانه او در سکوت شدند.

روز روضه خوانی مصیبت شهادت مسلم بن عقیل است. همان فرستاده اباعبدالله (ع) به سوی مردم کوفه که در ابتدا با آغوش باز او را پذیرا شدند اما سرانجام چنان با زر و زور و تزویر در چنگال ابن زیاد قرار گرفتند که شمشیر بر میهمان خویش کشیده و پس از اسارتش شاهد شهادت مظلومانه او در سکوت شدند.

هر یک از روزهای دهه اول محرم به یک عنوان که غالباً نام شهدای کربلا است، مشهور گردیده و که ستایشگران اهل بیت علیهم السلام با ذکر مصائب صاحب نام آن روز به عنوان مقدمه، عزای حضرت اباعبدالله الحسین(ع) را اقامه می نمایند. بنا بر سنت روضه خوانی معمول، روز دوم محرم روزی است که ذاکران اهل بیت(ع)، با بیان اشعاری، علاوه بر پرداختن به مسئله ورود کاروان امام حسین(ع) به کربلا، به بیان ذکر مصیبت شهادت مسلم بن عقیل(ع) این فرستاده اباعبدالله(ع) به سوی مردم کوفه و ذکر مصیبت‌هایی که بر وی گذشت، می پردازند که به مانند مولای خویش اباعبدالله الحسین(ع) در غربت به شهادت رسید و نام خویش را در کنار دیگر یاران باوفای سیدالشهدا(ع) جاودانه ساخت.

زندگینامه مسلم بن عقیل(ع)

مسلم مکنی به ابوداود شجاع ترین فرزند عقیل بن ابیطالب به شمار می رفت. او در کوفه از زنی نام حُلَیْه به دنیا آمد. مسلم از جهت ظاهر شباهت بسیاری به رسول خدا(ص) داشت، به طوری که برخی از منابع او را شبیه ترین فرزندان عبدالمطلب به پیامبر(ص) دانسته اند.

مسلم از یاران امام علی(ع) به شمار می رفت و با آن حضرت(ع) در جنگ صفین شرکت جسته بود. در این جنگ، او به همراه امام حسن(ع) و امام حسین(ع) و عبدالله بن جعفر در میمنه سپاه با دشمن نبرد می کرد. پس از شهادت امیرالمؤمنین(ع)، مسلم به امام حسن(ع) پیوست و تا زمان شهادت ایشان، پیوسته از اصحاب و یاران باوفا و برجسته آن حضرت(ع) به شمار می رفت. مسلم پس از شهادت امام حسن(ع) با امام حسین(ع) همراه گردید و در زمان هجرت امام حسین(ع) به مکه با آن حضرت(ع) رهسپار این شهر شد. نقل شده که به جهت مخاطرات این سفر او به امام(ع) پیشنهاد کرده بود که به مانند ابن زبیر راه بیراهه ای را برای پیمودن مسیر این سفر انتخاب نماید؛ اما امام(ع) نپذیرفتند و فرمودند: «نه؛ به خدا قسم! از این راه، جدا نمی شوم تا خدا، هر چه را دوست می دارد، پیش آورد.»

مسلم، یکی از دامادهای امیرمؤمنان(ع) به شمار می رفت. او با رُقیّه دختر امیرالمؤمنین(ع) ازدواج کرد که ثمره این ازدواج عبدالله و علی بود. عبدالله، در کربلا و در رکاب امام حسین(ع) به شهادت رسید. نسب شناسان در شمار و نام فرزندان مسلم بن عقیل اختلاف نظر دارند. آنان مسلم، عبدالعزیز، محمد و حمیده را نیز در شمار فرزندان مسلم ذکر کرده اند. بر این اساس او احتمالاً همسران دیگری نیز اختیار کرده بود. در هر حال نسب شناسان نسل مسلم را نسلی پایدار ندانسته و گفته اند که نسلی از او باقی نمانده است.

مسلم بن عقیل نماینده ویژه امام حسین(ع) در کوفه

در پی نامه نگاری های بسیار کوفیان و دعوت از امام حسین(ع) جهت به دست گرفتن رهبری قیام مردم عراق، امام(ع)، نامه ای خطاب به کوفیان نوشتند و به دست هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبدالله حنفی -که آخرین فرستادگان مردم کوفه بودند- دادند. ایشان در این نامه خطاب به مردم کوفه نوشتند:

«به نام خداوند بخشنده مهربان. از حسین بن علی(ع) به جمع مؤمنان و مسلمانان. اما بعد؛ هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبدالله حنفی با نامه‌های شما پیش من آمدند همه آنچه را که حکایت کرده بودید و گفته بودید، دانستم گفته بیشترتان این بود که امام نداریم، بیا شاید به سبب تو خدا ما را بر حق و هدایت همدل کند اینک من، برادر و پسر عمو و معتمد و اهل خاندانم را سوی شما فرستادم و به او گفتم از حال و کار و رأی شما به من بنویسد، اگر نوشت که رأی جماعت و اهل فضیلت و خرد چنان است که فرستادگانتان به من گفته اند و در نامه هایتان خوانده ام به زودی پیش شما می آیم ان شاء الله؛ به جان خودم سوگند که امام جز آن نیست که به کتاب خدا عمل کند و انصاف پیش گیرد و مجری حق باشد و خویشتن را خاص خدا کند والسلام.»

سپس مسلم بن عقیل بن ابیطالب را به حضور طلبیده جهت بررسی اوضاع و احوال مردم کوفه به این شهر فرستادند و از او خواستند تا وضعیت مردم و رأی و نظر آنان را برایش گزارش دهد تا در صورت فراهم بودن شرائط، به سمت آنان حرکت کند. امام(ع) مسلم بن عقیل را به همراه قیس بن مسهر صیداوی، عماره بن عبید سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله بن کدن ارحبی به سمت کوفه روانه کرد و وی را به پروا کردن از خدا، مخفی نگه داشتن اهداف این سفر و مهربانی با مردم، سفارش کرد.

مسلم پس از زیارت و اقامه نماز در مسجد پیامبر(ص)، با بستگانش خداحافظی کرد. آنگاه دو راهنما از قبیله قیس، اجیر کرد و مخفیانه در نیمه ماه مبارک رمضان سال 60 هجری، به سوی کوفه حرکت کرد. گفته شده که آنان در میانه راه کوفه راه را گم

کردند. دو راهنمای مسلم از تشنگی هلاک شدند و نزدیک بود مسلم نیز به واسطه تشنگی شدید از بین برود؛ اما سرانجام توانست به آب دست یافته از مرگ نجات یابد. مسلم این حادثه را به فال بد گرفت، برای همین نامه ای خطاب به امام(ع) نوشت ماجرا را برای حضرت(ع) بازگفت و تقاضای کناره گیری از سفارت کوفه را نمود؛ اما امام(ع) او را به ادامه راه ترغیب کردند پس مسلم راه خود را به سوی کوفه ادامه داد تا اینکه سرانجام در پنجم شوال به کوفه رسید. در این زمان، امارت کوفه بر عهده «نعمان بن بشیر انصاری» بود. مسلم پس از ورود به کوفه در خانه مختار بن ابی عُبَید ثقفی اقامت گزید؛ شیعیان کوفه که از ورود نماینده امام حسین (ع) به شهر خود، با خبر شده بودند برای بیعت به سویش شتافتند.

در پی اجتماع کوفیان در منزل مختار، مسلم به پا خاست و نامه امام حسین(ع) را برایشان قرائت کرد و آنان به شدت گریستند. آنگاه عابس بن ابی شَبِیب شاکری برخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: «اما بعد، من از طرف مردم، سخن نمی گویم و نمی دانم در درون آنها چه می گذرد و تو را درباره آنان نمی فریم. به خدا سوگند، از آنچه خودم را بر آن آماده کرده ام، سخن می گویم. به خدا سوگند، هرگاه مرا فرا بخوانید، شما را اجابت می کنم و به همراه شما با دشمنان می جنگم و با شمشیرم از شما دفاع می کنم تا خدا را ملاقات کنم و از این کار، چیزی جز رضای خدا نمی خواهم.» سپس حبیب بن مظاهر و سعید بن عبدالله حتفی برخاستند و سخنان مشابهی را ایراد کردند.

ورود مخفیانه ابن زیاد به کوفه

شیعیان به نزد مسلم، رفت و آمد داشتند. خبر به ثعمان بن بشیر رسید. پس به مسجد رفت و پس از ادای نماز به سخنرانی پرداخت؛ او پس از ستایش خداوند مردم را از اختلاف و آشوب برحذر داشته، آنان را به اتحاد و پابندی به ست و همسویی نکردن با دشمن ترغیب و تشویق کرد و فتنه گران و دشمنان را به جنگ تهدید کرد. پس آنگاه از منبر، فرود آمد.

عبدالله بن مسلم بن سعید حضرمی و سپس عُمارة بن عَقِبه - که از جاسوسان یزید بن معاویه بودند - به وی نامه نوشتند و او را از آمدن مسلم به کوفه و شوراندن مردم بر ضد وی، باخبر ساختند و نوشتند: «اگر حکومت کوفه را، می خواهی مردی را بفرست که فرمان تو را به پا دارد و مانند تو، با دشمن رفتار کند. به راستی که نعمان، مردی ناتوان است، یا خود را به ناتوانی می زند. والسلام.»

پس از آنها عمر بن سعد بن ابی وقاص، نیز نامه مشابهی برای یزید نوشت. یزید پس از مشورت با سرجون، - غلام معاویه- با توصیه او بصره و کوفه را به عبدالله واگذار کرد و به او دستور داد در جستجوی مسلم بن عقیل باشد و [وقتی بر او دست یافت،] او را از بین ببرد یا تبعید نماید. عبدالله بن زیاد پس از دریافت نامه یزید، فوراً به طرف کوفه حرکت کرد. او با لباس مبدل در حالی که بر سرش عمامه ای سیاه گذاشته و صورت خود را پوشانده بود وارد کوفه شد.

ابن زیاد پس از ورود به قصر، هویت واقعی خود را آشکار کرده دستور داد تا مردم را جمع کنند. پس از اجتماع مردم، عبدالله بن منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت که از سوی یزید حاکم کوفه شده است و مردم را از اجرای فرمان یزید که رعایت انصاف با ستمدیدگان و بخشش به تهیدستان کوفه و نیکی به افراد مطیع و حرف شنو و سخت گیری بر سرکشان و اهل تردید بود، با خبر ساخت و آنگاه از منبر فرود آمد.

ابن زیاد بر سران قبایل و مردم، بسیار سخت گرفت و آنان را مجبور کرد تا نام افراد غریبه و کسانی که یزید به دنبال آنهاست و نیز خوارج و افراد تفرقه افکنی را که عقیده به مخالفت و جدایی دارند، را برایش بنویسند و تأکید نمود که «هر کس نام این افراد را بنویسد، چیزی بر عهده اش نیست؛ ولی اگر ننویسد، باید تضمین کند که در محدوده قبیله او، کسی با ما مخالفت نمی ورزد و بر ضد حکومت، سرکشی نخواهد کرد و اگر چنین نکند، حکومت، نسبت به او تعهدی نخواهد داشت و جان و مالش بر ما حلال است. بزرگ و مهتر هر قبیله ای که در محدوده قدرت او، یکی از افرادی که مورد پیگرد حکومت است، یافت شود و او این شخص را به ما معرّفی نکرده باشد، بزرگ آن قبیله بر در خانه اش به چهار میخ کشیده می شود و حق نقابت(رهبری) وی، ملغی می گردد و به جنگلی در عُمان، تبعید می شود.»

مسلم بن عقیل، چون از آمدن عبدالله و سخنرانی او با خبر شد و از سختگیری هایش بر مردم و سران قبایل، مطلع گشت از خانه مختار به منزل هانی بن عروه مرادی نقل مکان کرد. پس از آن شیعیان به طور مخفیانه در خانه هانی بن عروه با مسلم، رفت و آمد داشتند. نقل شده که پس از رفتن مسلم بن عقیل به خانه هانی بن عروه و بیعت 18 هزار نفر با او، مسلم نامه ای را به همراه عابس بن ابی شَبِیب شاکری برای امام حسین(ع) فرستاد و در این نامه نوشت: «اما بعد، به راستی که راهنما، به بستگانش دروغ نم گوید. 18 هزار نفر از کوفیان، با من بیعت کرده اند. چون نامه ام به دستتان رسید، در آمدن، شتاب کنید. حقیقتاً تمام مردم با شمایند و آنان هیچ گونه میل و نظری نسبت به خاندان معاویه ندارند. والسلام.»

ترور عبدالله بن زیاد

کی از مسائل قابل تأمل در حوادث شهر کوفه در قبل از شهادت مسلم، گزارشی است در موضوع طرح ترور ابن زیاد که در بیشتر کتب تاریخی به خصوص در کتب اهل سنت به طور مفصل بدان پرداخته شده است. بنا بر نقل این منابع: مدتی از ورود عبدالله بن زیاد به کوفه نگذشته بود که شریک بن اعور بیمار شد؛ به جهت ارج و قربی که شریک نزد ابن زیاد داشت عبدالله تصمیم گرفت که شب به ملاقاتش برود. پس شخصی را نزد شریک فرستاد و به او پیغام داد که «امشب جهت ملاقات نزد تو خواهم آمد.» شریک مسلم را به حضور طلبید و گفت: «این فاجر(ابن زیاد) امشب به عیادت می آید؛ پس چون وارد شد و نشست به او امان نده و خونش را بریز؛ سپس برو در دارالاماره بنشین که دیگر هیچ کس تو را از هدف باز نخواهد داشت. اگر

این روزها از این بیماری به سلامت جستم پس به سوی بصره خواهم رفت و مشکل آنجا را مرتفع کرده و بصره را نیز تحت فرمان تو در خواهم آورد.»

شب عبیدالله به عیادت شریک آمد، اما از سوی مسلم اقدامی به عمل نیامد و چون مجلس به طول انجامید و شریک دید مسلم نیامد ترسید فرصت از دست برود از این رو با صدای بلند این شعر را خواند: «ما الانتظار بسلمی ان تحيوها / حيو سليمي و حيو من يحييها. «در انتظار چیستید که به سلمی درود نمی‌گویید! بشتابید و به سلمی و دوستانش تحیت گویند» و بعد گفت: «مرا از این جام بنوشان هر چند که جانم در آید» و دو یا سه بار این سخن را تکرار کرد. عبیدالله که متوجه موضوع نشده بود گفت: «چه می‌گویید؟ گویا هذیان می‌گویید؟» گفتند: «همین طور است؛ پیش از غروب خورشید لب به هذیان گشوده و این یاوه‌ها را تکرار می‌کند.»

آنگاه عبیدالله برخاست و به دارالاماره برگشت. مسلم نیز از کمینگاه خود بیرون آمد. شریک رو به مسلم کرد و گفت: «چرا به وعده ات عمل نکردی و خونس را نریختی؟» مسلم گفت: «به دو سبب، اول این که هانی خوش نداشت که در خانه اش خونی ریخته شود و دیگر حدیثی بود که از رسول خدا(ص) نقل شده و آن اینکه: ایمان، غافل کشی را روا نمی‌دارد و مؤمن در غافل گیری و بی خبری بر کسی نمی‌تازد.»

عبیدالله و اقدام برای یافتن مسلم بن عقیل

عبیدالله بن زیاد در پی یافتن مسلم بن عقیل برآمد از این رو غلام خود معقل- را به همراه 3 هزار دینار، مأمور یافتن محل اختفای مسلم کرد. معقل به مسجد جامع وارد شد و یکی از یاران نزدیک مسلم به نام مسلم بن عوسجه را در حال خواندن نماز یافت، پس به او نزدیک شد و به او سلام داد و گفت: «ای بنده خدا، من مردی از اهالی شام و غلام ذی کلاع هستم که خداوند بر من به محبت اهل بیت(ع) و محبت دوستانشان منت نهاده است، قصد کردم که با این 3 هزار درهم با مردی از اهل بیت(ع) دیدار نمایم که شنیدم چندی است وارد کوفه شده است تا به این طریق با فرزند رسول خدا(ص) بیعت نمایم؛ اما کسی را نمی‌شناسم که مرا به سوی او راهنمایی کند چندی قبل در مسجد نشسته بودم که عده ای با هم می‌گفتند: «این مرد از او اطلاعی دارد»، پس به خدمت شما آمدم تا این مال را بگیری و مرا نزد دوستان راهنمایی کنی تا با او بیعت کنم و اگر می‌خواهید قبل از دیدار با او از من بیعت بگیری.»

مسلم بن عوسجه گفت: «خدای را بر این ملاقات با شما بسیار شاکرم. من خوشحال می‌شوم که آن چه را که خواسته ای برآورده سازم تا که به برکت آن، خداوند، اهل بیت رسولش را یاری فرماید؛ اما اینکه تو مرا شناخته ای مرا نگران ساخته است و بیش از آن خوف این دارم که اقتدار این طاغوت فزونی بگیرد.» سپس مسلم بن عوسجه از معقل بیعت گرفت و از او قسم های بسیار گرفت تا این راز را پوشیده دارد، سپس به او گفت: «چند روز با من رفت و آمد کن تا برای ملاقات با مسلم بن عقیل برای تو اجازه بگیرم.» معقل هم با مسلم رفت و آمد می‌کرد تا اینکه سرانجام موفق شد، مسلم بن عقیل را در منزل هانی ملاقات کند. پس از این ملاقات، معقل عبیدالله را از مخفیگاه مسلم مطلع ساخت.

قیام مسلم بن عقیل

این زیاد پس از اطلاع از محل اختفای مسلم بن عقیل، ابتدا هانی بن عروه را به بهانه دیدار با خود به دارالاماره کشاند و سپس او را به اتهام اختفای مسلم در دارالاماره زندانی کرد. خبر اسارت هانی به مسلم بن عقیل و یارانش رسید. پس لباس رزم پوشید و از یاران و بیعت کنندگان خود، خواست تا گرد هم آیند طولی نکشید که 4 هزار مرد جنگی فراهم آمدند. آنگاه به سمت دارالاماره حرکت کرد. جاسوسان عبیدالله را که مشغول سخنرانی در مسجد کوفه بود از جریان مطلع ساختند، پس اب زیاد به سرعت فرار کرد و به همراه 20 نفر از بزرگان کوفه و 30 نگهبان در قصر پناه گرفت و سپس دستور داد تا درهای دارالاماره را بستند.

مسلم و یارانش به قصر رسیدند و آن را در محاصره خود گرفتند. عبیدالله، کثیر بن شهاب بن حصین حارثی را فرا خواند و به او دستور داد تا با گروهی از یاران مذحجی اش، در سطح شهر بگردد و مردم را از اطراف پسر عقیل، پراکنده سازد و آنان را از جنگ با عبیدالله و عواقب آن بترساند. او همچنین به محمد بن اشعث نیز دستور داد تا با همراهانش که از قبیله کینه و حصرموت بودند- حرکت کند و پرچم امان را برای مردمی که به سمت او می‌آیند، برافراشته سازد. نظیر همین فرامین برای برخی دیگر از سران و اشراف شهر کوفه همانند قعقاع بن شوره‌دُهل، شَبَث بن ربعی تمیمی، حَجَّار بن ابجر عجلی و شمر بن ذی الجوشن عامری صادر گردید.

این زیاد همچنین برخی از بزرگان کوفه را به جهت ترس از حمله مسلم بن عقیل و یارانش نزد خود نگه داشت و به سایر بزرگان و اشراف شهر نیز پیغام داده، آنان را نزد خود فراهم آورد و به آنان دستور داد تا از بالای قصر با مردم، سخن بگویند و به کسانی که از عبیدالله پیروی می‌کنند، وعده اکرام و بخشش زیاد، و سرپیچی کنندگان از حکم حاکم شهر را از مجازات و محرومیت بترسانند و به آنان خبر دهند که لشکر شام، به سوی کوفه حرکت کرده است. پس از سخنان سران قبایل، یاران مسلم رفته رفته پراکنده شدند و او را تنها گذاشتند. به گونه ای که با فرا رسیدن شب، جز 30 نفر کسی با او نماند، پس مسلم به همراه همین گروه اندک، به سوی مسجد حرکت کرد. پس از اقامه نماز، مسلم و یارانش به سمت دروازه کنده حرکت کردند هنوز به دروازه کنده نرسیده بودند که بیشتر یارانش پراکنده شدند و تنها 10 نفر با او باقی ماندند و چون به محله کنده رسیدند، دیگر کسی با او باقی نمانده بود تا راه را به او بنمایاند. پس تنها و سرگردان، در کوچه های کوفه می‌گشت تا اینکه به خانه های طایفه بنی جبَلَه (از قبیله کینه) و به در خانه زنی به نام طوعه رسید.

پسر طوعه بلال- از منزل بیرون رفته بود و مادرش بر در خانه به انتظارش ایستاده بود. مسلم به او سلام کرد و از او قدری آب طلب کرد. طوعه نیز سلامش را پاسخ داد و برایش مقداری آب برد. پس از نوشیدن آب، مسلم همان جا در درگاه خانه آن زن نشست. طوعه پس از بردن ظرف بازگشت و مسلم را بر درگاه خانه اش دید، پس از او خواست تا برخیزد و نزد خانواده اش برود. مسلم پس از مدتی سکوت، از غریبی خود در این شهر خبر داد و خود را به آن زن معرفی نمود. پس طوعه مسلم را به خانه برد و او را در آنجا مخفی نمود.

از سوی دیگر، پس از شکست قیام مسلم و متفرق شدن یارانش، عبیدالله بن زیاد سران و بزرگان قبایل و نیز دیگر مردم شهر را، به مسجد فرا خواند. پس از اقامه نماز، ابن زیاد به سخنرانی ایستاد و در این سخنرانی، او بر جستجو برای یافتن مسلم، تأکید کرد و گفت: «هر کس مسلم را نزد خود پناه دهد و عوامل حکومتی را از وجودش باخبر نسازد، خونش هدر خواهد بود و هر کس او را تحویل دهد، به اندازه دبه اش جایزه می گیرد.» سپس عبیدالله مأموران حکومتی را فرا خواند و جستجوی خانه به خانه برای یافتن مسلم را، بر آنان تکلیف نمود. صبح روز بعد، پسر طوعه که متوجه حضور مسلم بن عقیل در خانه شان گردیده بود محمد بن اشعث را باخبر ساخت. محمد بن اشعث نیز، ابن زیاد را از محل اختفای مسلم مطلع کرد. عبیدالله بن زیاد، محمد بن اشعث را مأمور دستگیری مسلم بن عقیل کرد و به جانشین خود، عمرو بن حُرَیث مخزومی، دستور داد که شصت یا هفتاد نفر از مردان قبیله قیس و به نقلی دیگر 300 مرد جنگی را به همراه پسر اشعث بفرستد. محمد بن اشعث با یارانش حرکت کرد تا اینکه به خانه طوعه رسید.

اسارت مسلم بن عقیل / سه وصیت مسلم به عمر بن سعد

چون مسلم از حضور مأموران ابن زیاد مطلع شد، شمشیر کشید و از خانه بیرون آمد و با مأموران به نبرد پرداخت. پس از مدتی نبرد، بُکیر بن حُمران احمري، به سوی مسلم حمله برد و ضربتی بر دهان مسلم وارد آورد؛ در اثر این ضربت، لب بالای مسلم قطع شد و دندانهای پیشین مسلم افتاد و لب پایین او نیز مجروح گردید. مسلم هم ضربتی بر سر و ضربتی دیگر بر گردن بکیر، فرود آورد و او را به شدت زخمی کرد. سپاهیان، چون اوضاع را چنین دیدند، شروع به سنگباران مسلم از پشت بام خانه ها کرده، بسته های نی آتش زده به سویش پرتاب می کردند. مسلم، به ناچار به داخل کوچه آمد و با آنان به نبرد پرداخت. در این هنگام محمد بن اشعث بانگ بر آورد: «ای مسلم! تو در امانی.» اما مسلم امان آنان را مورد اعتماد ندانست و گفت مرا به امان فاجران، نیازی نیست و سپس در حالی که اشعاری از حمران بن مالک حَتَعَمی را که در روز نبرد خثعم و بنی عامر سروده بود می خواند «سوگند یاد کرده‌ام که جز به آزادی، کشته نشوم / گرچه مرگ را ناخوش می دارم/ خوش ندارم که به من نیرنگ بزنند یا فریب بخورم/ و با آب گوارا، آب گرم و تلخ را مخلوط کنم/ هر فردی، روزی، مرگ را ملاقات می کند/ با شما نبرد می کنم و از سختی، هراسی ندارم.» بار دیگر بر کوفیان حمله ور شد. به وی گفتند: «به راستی که نیرنگ و فریبی نیست؟» ولی مسلم، بدان توجه نکرد. سرانجام به نقلی، پس از دیدن جراحت های بسیار، مسلم بر زمین افتاد و به نقلی دیگر، کوفیان به مسلم که بر اثر جراحات بسیار و خستگی شدید ناتوان شده بود، هجوم آوردند. پس مردی از پشت بر وی ضربتی زد و مسلم به زمین افتاد و به اسارت گرفته شد.

پس از اسارت، مسلم را سوار بر استری کردند در این هنگام اشک از چشمان مسلم سرازیر شد. عبیدالله بن عباس به وی گفت: «شخصی به مانند تو که پذیرای چنین کار پر خطری شده برای اسارت و کشته شدن بی تابی نمی کند.» مسلم گفت: «گرچه ذره ای زیان و گرفتاری را برای خود نمی پسندم؛ اما به خدا قسم، بی تابی ام برای خودم نیست، بلکه برای حسینی است که به خاطر نامه من به سوی کوفه رهسپار گردیده است.»

مسلم بن عقیل را به دارالاماره بردند؛ پس از ورود به دارالاماره، مسلم طلب آب کرد. عُمارة بن عُقبه، غلامی به نام قیس را صدا زد تا برای مسلم آب بیاورد غلام کوزه ای آب آورد و پس از ریختن آب در کاسه، آن را به دست مسلم داد؛ اما هر گاه مسلم می خواست آب بنوشد، آب از خون لبان زخمی اش، رنگین می شد. وقتی برای بار سوم، ظرف را پر از آب کرد و خواست بنوشد، دندانهای پیشین مسلم در ظرف افتاد. پس مسلم از نوشیدن آب صرف نظر کرد و گفت: «سپاس خدای را که اگر این آب، روزی ام بود، آن را می نوشیدم.»

مسلم بن عقیل را بر ابن زیاد وارد کردند. ابن زیاد گفت: «ای مسلم! برای بر هم زدن وحدت مردم آمده ای؟» مسلم گفت: «برای این نیامدم؛ لیکن مردم این شهر، نامه نوشتند که پدرت، خون هایشان را ریخته و آبرویشان را بر باد داده است. آمدیم تا امر به معروف و نهی از منکر کنیم.» ابن زیاد گفت: «تو را چه به این کارها؟» سپس سخنان دیگری میانشان رد و بدل شد؛ تا اینکه عبیدالله بدون اعتنا به امان ابن اشعث، دستور شهادت مسلم را صادر کرد.

مسلم چون شهادت خود را قطعی دانست از عبیدالله خواست تا عمر بن سعد را به جهت خویشاوندی، وصی خود قرار دهد. اما عمر بن سعد، نپذیرفت. ابن زیاد عمر بن سعد را خطاب کرد و گفت: «برخیز و نزد عموزاده ات برو[و وصایتش را بپذیر]». عمر بن سعد برخاست و نزد مسلم رفت. مسلم گفت: «[اول اینکه] از زمانی که به کوفه وارد شده ام، 700 درهم بدهکارم؛ آن را ادا کن. [دوم اینکه] جنازه ام را از ابن زیاد، تحویل بگیر و به خاک بسپار؛ [و سوم اینکه] پیکی را به سوی حسین(ع) بفرست تا او را [از پیمان شکنی مردم کوفه باخبر ساخته از میانه راه] برگرداند.

عمر بن سعد، وصایای مسلم را برای ابن زیاد باز گفت. ابن زیاد به عمر بن سعد گفت: «مال تو، اختیارش با توست هر کاری می خواهی بکن. درباره حسین(ع) نیز، اگر او کاری با ما نداشته باشد، ما هم با او کاری نداریم و اما جنازه مسلم، شفاعت تو را در این باره نمی پذیرم؛ زیرا او تلاش کرد که ما را نابود کند.» برخی دیگر از منابع بر این اعتقادند که مسلم بن عقیل از محمد بن

اشعث خواسته بود تا فردی را به سوی امام حسین(ع) بفرستد و ایشان را از پیمان شکنی کوفیان باخبر سازد.

شهادت مسلم بن عقیل

پس از گفتگوی کوتاه مسلم با ابن زیاد، عبیدالله دستور داد تا بکیر بن حمران که در مبارزه با مسلم بن عقیل، به شدت زخمی شده بود را حاضر کنند تا به انتقام ضربتی که مسلم در نبرد به او زده بود، او را بالای دارالاماره برده گردن بزند. بکیر مسلم را در حالی که تکبیر می گفت و درود بر رسول خدا(ص) می فرستاد و می فرمود: «اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و کذبونا و اذلونا؛ بارالها تو خود میان ما و میان مردمی که ما را فریب داده و دروغ گفتند و ما را خوار شمردند داوری کن» بالای قصر برد و او را به شهادت رساند. این واقعه پس از دو ماه و چهار روز اقامت مسلم بن عقیل در کوفه، و در روز چهارشنبه نهم ذی حجه-روز عرفه- سال 60 هجری به وقوع پیوست.

پس از شهادت، به دستور ابن زیاد جنازه مسلم، در محله گناسه کوفه، به دار آویخته شد و سرهای مقدس مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را به همراه هانی بن ابی حیه و ادعی و زبیر بن اروح تمیمی، برای یزید بن معاویه فرستادند عبیدالله همچنین به کاتبش عمرو بن نافع، دستور داد تا شرح جرائم و چگونگی اسارت و شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را برای یزید بن معاویه بنویسد. مسلم، اولین شهید از بنی هاشم بود که جنازه اش به دار آویخته شد و نخستین سر از آنان بود که به دمشق فرستاده شد.

نقل شده که چون امام حسین(ع) به منزل ژباله رسید، فرستاده محمد بن اشعث و عمر بن سعد با ایشان ملاقات کردند و پیام مسلم را - که از آنان خواسته بود شرح حالش را به حسین(ع) گزارش دهند و پراکنده شدن کوفیان را پس از بیعتشان با او، بازگو کنند، رساند. امام(ع) چون نامه را خواند، به درستی آن یقین کرد و به جهت شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه، بسیار متأثر گردید.